

کیکی برای قهرمان



شماره
کوله بيشته

صمیمه روزنامه شهرآرا ویژه کودکان مشهد

۱ مهر ۱۴۰۵

چهارشنبه



سلامانه

عطر دوستی و مهر

بعد از نام و یاد خدای بزرگ، سلام می‌کنیم به همه‌ی شما دوستان بهتر از جان. بچه‌های عزیز هفته دفاع مقدس، سال جدید تحصیلی، ماه مهر و دوستی بر شما مبارک! در ضمن روز آتش‌نشان را هم به همه این قهرمانان تبریک می‌گوییم.

امیدواریم که خوب و خوش و سرحال باشید و با کلی انرژی به مدرسه رفته باشید. با آمدن فصل زیبای پاییز و یک سال تحصیلی تازه، دوباره کوچه‌ها و خیابان‌ها پر از شور و شوق بچه‌ها می‌شود. انگار احساس امید و زندگی و تلاش را در هیاهوی کودکان می‌توان پیدا کرد. بی‌شک بعد از آن همه کلاس‌های مجازی و سپس تعطیلات تابستانی، دلتان برای دوستان قدیمی و معلم‌ها تنگ شده است. شاید هم به مدرسه‌ی جدید رفته باشید و آنجا باید دوستان تازه‌ای برای خودتان پیدا کنید؛ دوستان و هم‌کلاسی‌هایی که حواسشان به شما باشد و خیلی زود صمیمی شوید. بله پس بیایید از همین روزهای اول ماه مهر، قدر هم‌کلاسی‌ها، درس معلم‌ها، حیاط مدرسه، بازی و شیطنت کنار آب‌خوری و سرصف ایستادن‌هایمان را بدانیم.

راستی یاد همه‌ی دانش‌آموزان شهید در جنگ تحصیلی سوم را هم گرامی می‌داریم. حتماً از آن بالاها توی بهشت دارند به شما لب‌خند می‌زنند و نگاه می‌کنند که چقدر کتاب‌ها و کلاس و معلم‌ها و دوستانتان را دوست دارید.

فهرست

پای آهوا ۱۱
دبستان کلاغ‌ها ۲۱
جعبه کادویی زیبا ۳۱
کیکی برای قهرمان ۴۱
دسر خوش مزه‌ی گلایی ۶۱
داستان‌های پرماجر ۷۱
نجات دهندگان ۸۱
از نوشتن‌افزارهای فضا نوردی
تا کلاس رنگین‌کمانی ۱۰۱
بادبادک چطور توی هوا بالا می‌رود؟ ۱۲۱
اولین روز مدرسه ۱۴۱
زندگی بچه‌زنگ‌ها ۱۶۱



طیبه ثابت

صاحب‌امتیاز:
شهر داری مشهد
مدیر مسئول:
سید میثم موسوی مهر
سر دبیر:
سید سجاد طلوع هاشمی
دبیر ضمانت:
ارژنگ حائمی
دبیر کوله پشتی:
طیبه سادات ثابت
مدیر هنری:
سید هاشم دقیق
گرافیک و صفحه‌آرایی:
ملک جمعی
ویراستار:
طیبه غلام‌زناپی

پست الکترونیک:
sabet@shahrara.com
نشانی سایت:
shahraranews.ir/fa/kids
پيام‌رسان روزنامه: ۰۹۰۵۴۶۵۸۰۶۰
نشانی: خیابان کوهسنگی
دفتر مرکزی: ۱۵-۳۷۲۸۸۸۸۱-۵
داخلی مستقیم کوله پشتی: ۲۷۸
توزیع و امور مشترکین: ۵-۳۷۲۸۸۸۸۱-۵
داخلی ۴۷۱ و ۴۷۲



زنگ ورزش

پای آهو

سلام به شما همراهان همیشگی زنگ ورزش. امروز می خواهیم یک حرکت برای تقویت عضلات و ماهیچه های باسن و پشت ران انجام دهیم.

ابتدا به حالت چهار دست و پا قرار بگیرید. سپس زانوی راست را از زمین بلند کنید و در حالی که زاویه ی ۹۰ درجه دارد، کف پا به سمت بالا هدایت شود. با هر شماره زانو را در امتداد لگن به بالا هدایت کنید. اگر احساس می کنید زاویه ی ۹۰ درجه ی زانو حفظ نمی شود، یک توپ کنار پایتان قرار دهید تا حرکت صحیح اجرا شود. تمرین را برای پای چپ نیز تکرار کنید.





دبستان کلاغ‌ها



کلاغ‌های دانش‌آموز
کلاغ‌های شاد و خندان
دوباره می‌روند با هم
همه به سمت یک دبستان

چه قارقاری و شلوغ‌اند
بین چقدر ذوق دارند
برای اینکه تازه امسال
کلاس اول چنارند

سرودم و دوبال آن‌ها
تروتمیز و مثل ماه است
نوک همه پراز خوراکی
لباس فرمشان سیاه است

خدا کند که درسشان را
قشنگ و قارکی بخوانند
و مهر ماه سال دیگر
کلاس اولی نمانند





جعبه کادویی زیبا

خیلی وقت ها هدیه ها را نمی شود کادو کرد. زیرا شکل مناسبی ندارند، مثل پاک کن، خودکار یا لوازم تحریر. شما با جعبه های خالی یا مقواهای دورریختنی می توانید، یک جعبه ی هدیه ی زیبا درست کنید. برای این کار ابتدا جعبه را باز کنید. یک مربع به هر اندازه که دوست دارید، برش بزنید. سپس از طول و عرض آن را به شش قسمت تقسیم و علامت گذاری کنید. از نقطه ی علامت ها خط های مستقیم را به هم وصل کنید. از بالا و پایین مطابق شکل قیچی کنید. قسمت های برش خورده را تا کنید. حالا چهار طرف جعبه را مطابق شکل به هم بچسبانید. در این مرحله به اندازه ی دهانه ی جعبه کمی بزرگ تر یک مربع را بکشید و دورش را قیچی کنید. سپس از بالا و پایین یک سانتی متر خط بکشید. مطابق شکل چهار طرف آن را قیچی کنید. روی خط ها را تا کنید و به هم بچسبانید. حالا با سلیقه ی خودتان می توانید روی در جعبه را تزئین کنید. حالا یک کادویی زیبا دارید.



چی لازم داریم؟

مقوای رنگی یا جعبه های خالی

خط کش

قیچی

چسب مایع



وقتی برای بابا جشن گرفتیم

کیکی برای قهرمان



راوی: پیمان

خشکش زد. گفت: اینجا چه خبره؟ مامان گفت: جشن روز آتش نشانه! بابا، با تعجب به خودش نگاه کرد و گفت: خب پس چرا منو این شکلی دعوت کردین؟ و بعد همه زدند زیر خنده.

وقتی حالش را پرسیدیم، گفت: به عملیات داشتیم. یه ساختمون آتیش گرفته بود. موقع کار یه قطعه از سقف افتاد و با وجود اینکه کلاه داشتم، سرم یه کم ضربه خورد. چیز مهمی نیست. بعد از اینکه خیالمان راحت شد، مراسم جشن را شروع کردیم. بابا کیک را برید و بعد هم یک به یک کادوهایمان را به بابا دادیم.

شب، همه دور سفره نشسته بودیم و شام می خوردیم که دوباره صدای زنگ خانه بلند شد. بابا با شنیدن صدای زنگ، قاشقش را زمین گذاشت و گفت: من میرم ببینم کیه.

همسایه پشت در ایستاده بود و گفت: ببخشید آقا احمد، یه گربه توی کانال کولر گیر کرده. می تونین بیاین کمک؟

بابا چند لحظه به سفره، بعد به بشقاب نیمه خورده اش نگاه کرد و خندید و گفت: چشم... الان میام. پوریا که هنوز قاشقش دستش بود، گفت: بابا! حداقل شامت رو بخور، گربه که عجله نداره. بابا خندید و گفت: اتفاقاً اون از همه بیشتر عجله داره برگرده خونه پیش خانوادش. همه خندیدیم و بابا راهی یک عملیات گربه ای شد.

عمّه ها و عموها، مادر جون و آقا جون به مناسبت روز آتش نشان (۷ مهر) خانه مان آمده بودند تا برای بابا احمد مهمانی بگیریم. خانه پر از رفت و آمد بود و هر کس گوشه ای مشغول آماده کردن چیزی بود. بوی کیک و شیرینی در پذیرایی پیچیده بود و روی میز، کیک به شکل یک کلاه آتش نشانی قرمز قرار داشت.

پروانه داشت روی کادوها روبان می بست. من کارت تبریک آماده می کردم و پوریا هم اصرار داشت خودش بادکنک ها را باد کند. چند دقیقه بعد، بالپ های قرمز و نفس نفس زنان روی مبل افتاد و گفت: من دیگه نفس ندارم! عموم محمود خندید و گفت: پوریا جان، چرا داری بابا دکنکا کشتی می گیری؟

پوریا جواب داد: دارم تمرین می کنم! شاید به روز یه جا آتیش گرفت. باید بتونم آتیش رو با فوت خاموشش کنم. این را که گفت همه خندیدند. مامان چند بار ساعت را نگاه کرد. بالاخره گفت: احمد آقا خیلی دیر کرده. مادر جون لبخند زد و گفت: عیبی نداره مادر، کارش که تموم بشه خودش میاد.

بیشتر منتظر ماندیم تا اینکه صدای کلید درآمد. در باز شد و بابا وارد خانه شد. خسته و کوفته، با سر باند پیچی شده و لباس های کارش به تن. کلاه آتش نشانی اش را هم در دست گرفته بود. همین که مهمان ها را دید، چند لحظه همان جا







دسر خوش مزه‌ی گلابی

پیمان و پروانه داشتند کتاب‌های جدیدشان را ورق می‌زدند چون خیلی خوشحال بودند که قرار است امسال چیزهای جدیدی یاد بگیرند. مادر داشت توی آشپزخانه کار می‌کرد. پروانه کتابش را بست و رفت پیش مادر. مادر داشت چند تا گلابی پوست می‌گرفت. پروانه از مادرش پرسید: «می‌خواه این چی درست کنین؟» مادر گفت: «یک خوراکی جدید خوش مزه برای بچه‌های درس خون!» مادر گلابی‌ها را از وسط نصف و دانه‌ها را خالی کرد. بعد از پروانه خواست شکر، زعفران، گلاب و هل را بیاورد. مادر همه‌ی این مواد را با آب قاتی کرد و داخل قابلمه ریخت. بعد از اینکه آب جوش آمد، گلابی‌ها را داخل قابلمه ریخت و در آن را بست. بعد از چند دقیقه گلابی‌ها پخته بود. مادر گلابی‌ها و شربت آن را داخل ظرف ریخت و کمی دارچین هم اضافه کرد. پروانه گفت: «واای گلابی پخته!» بعد پیمان و پروانه را هم صدا کردند و با هم این خوراکی خوش مزه را خوردند. بچه‌ها گلابی از میوه‌های پرخاشیت است، پس یادتان نرود این میوه‌ی خوش مزه را بخورید.



چی لازم داریم؟

گلابی: ۴ عدد

شکر: یک پیمانه

آب: ۲ لیوان

هل: یک قاشق چای خوری

گلاب: یک قاشق غذا خوری

دارچین: یک قاشق مربا خوری

زعفران: به میزان دلخواه





داستان‌های پرماجرا

بچه‌ها عاشق داستان‌های پرماجرا هستند. هر ماجرا به آن‌ها درس خوب و باارزشی در روبه‌رو شدن با اتفاقات زندگی می‌دهد. اگر دلتان می‌خواهد کتاب بخوانید و به دانش و تجربه‌هایتان اضافه شود، این دو کتاب را از دست ندهید.



هانیه وهابی



سنجاب گرفتار

نویسنده: مصطفی خرامان
ناشر: شهر قلم-۱۳۹۸

داستان، درباره‌ی پدر و دختری است که برای چیدن گل به جنگل رفته‌اند، آن‌ها وقتی به خانه می‌رسند، می‌بینند در انباری باز است و بلبلی روی در آن نشسته است و مدل خاصی آواز می‌خواند. وقتی آن‌ها وارد انباری می‌شوند، سنجابی را می‌بینند که جعبه‌ای روی پایش افتاده است! پدر جعبه را برمی‌دارد و پای سنجاب را که زخمی شده است، می‌بندد. برای دانستن بقیه‌ی ماجرا که دختر با سنجاب چه می‌کند، بهتر است این کتاب را بخوانید.

داستان درباره‌ی پدری شجاع و فداکار و دختر کوچولویی است. پدری که به خاطر دفاع از کشور عزیزمان در مقابل دشمنان، یکی از دست‌هایش را از دست داده و با مشکلاتی روبه‌رو شده است. دختر کوچولو مثل همه‌ی شما که باباهایتان را خیلی دوست دارید، پدرش را دوست دارد. او به پدرش افتخار می‌کند و سعی می‌کند پدرش را خوشحال کند. اگر گفتید دخترک داستان ما چه کار می‌کند؟ الان وقتش است که کتاب را بخوانید.



دست‌های بابا

نویسنده: مهرانه جندقی
ناشر: دی-۱۴۰۰

یک روز در ایستگاه آتش نشانی نجات دهندگان



یک روز تعطیل بابا، پیمان و دوستانش را که از قبل با خانواده ها و ایستگاه هماهنگ شده بود به همراه خودش به ایستگاه آتش نشانی برد تا نکات تازه و مهمی درباره ی کار آتش نشانی بدانند. اگر شما هم دوست دارید با ایستگاه آتش نشانی بیشتر آشنا شوید، با آن ها همراه شوید.

ماشین چراغ چرخانش

را برای بچه ها روشن کرد و گفت: بچه ها می دانستید اولین آتش نشان ها در روم باستان کارشان را شروع کردند. آن ها در شهر گشت می زدند و هر وقت جایی آتش می گرفت سریع می رفتند تا آتش را خاموش کنند.

ماشین
آتش نشانی



ماموریت
تازه

حرف بابا هنوز تمام نشده بود که صدای آژیر بلند شد. بابا گفت: است. باید برویم مأموریت. خیلی زود آتش نشان ها با لباس های مخصوص سوار ماشین شدند و به راه افتادند.

بچه ها با دیدن ایستگاه آتش نشانی فهمیدند آتش نشان بودن چقدر کار سختی است.

درس
مهم





نردبان آتش‌نشانی



شینگ آتش‌نشانی

نردبان روی ماشین آتش‌نشانی برای بچه‌ها توضیح داد. گاهی اوقات وقتی حادثه در ساختمانی بلند و یا مکان بلندی رخ می‌دهد که از راه‌های پله و یا جاهای دیگری نمی‌توان برای کمک به آن جارسید، از من استفاده می‌شود.

شین آتش‌نشانی که پیچیده شده بود، آن زمان‌ها خبری از دند با سطل روی آتش هوش کردن آتش خیلی

کلاه آتش‌نشانی

۳

کلاه آتش‌نشانی که از جالباسی آویزان بود، گفت: آن قدیم‌ها آتش‌نشان‌ها وسایل زیادی نداشتند، اما الان لباس، کلاه و دستکش مخصوص می‌پوشند این لباس از آن‌ها مواظبت می‌کند تا موقع کمک صد مه نبینند.



شماره آتش‌نشانی

۵

تلفن ایستگاه که به دیوار وصل شده بود، گفت: قدیم‌ها خیلی طول می‌کشید تا آتش‌نشان‌ها از آتش سوزی با خبر شوند، اما الان فقط کافی است در زمان نیاز سه تا شماره بگیریم ۱۲۵.

تصویرگر: یاسمن ثنائی



هم زمان با آغاز سال تحصیلی جدید با دو کلاس اولی همراه می شویم

از نوشت افزارهای فضا نوردی تا کلاس رنگین کمانی

بچه ها! خیلی از ما حتی وقتی بزرگ هم می شویم باز هم خاطراتی از کلاس اولمان به یادمان می ماند، کلاس اول شروع مرحله ی جدیدی از زندگی همه ی ماست، آغاز ورودمان به جامعه و شاید اولین تجربه ی چند ساعت دور ماندن از خانه و خانواده باشد. با شروع مدرسه ها پس از چند ماه تعطیلی، از امروز دوباره شور و شوقی خواستنی در همه جا دیده می شود. به همین مناسبت دو نفر از دوستان کلاس اولی شما از حال و هوای خود در آغاز سال نو تحصیلی می گویند.

مصاحبه

شبنم کریمی

دکتر - دانشمند آینده

زنگ های مدرسه به زنگ بازی، ریاضی و ورزش خیلی علاقه دارم.

او در تعطیلات تابستان به کلاس موسیقی و کاراته و شنا رفته و دو چرخه سواری و اسکیت هم انجام داده است.

یاسمین درباره ی بهترین خاطره اش از تابستان امسال می گوید: چند روز پیش، تولد دوستم نلین بود و

با گیسو، دوست دیگرم به این مراسم رفتیم، با هم بازی و شادی کردیم و خیلی خوش گذشت. البته تابستان مسافرت هم رفتیم که آن هم خیلی خوب بود.

به نظر یاسمین، مدرسه اش شکل مدرسه های دیگر است؛ یک ساختمان قدیمی که یک عالمه اتاق رنگی دارد! اما از معلمشان به عنوان «یک خانم جوان که خیلی مهربونه» تعریف می کند.

او درباره ی هدفش از مدرسه رفتن می گوید: می خواهم دکتر - دانشمند بشوم و حتی عکس را در آزمایشگاه، از همین حالا با کمک مامان با هوش مصنوعی درست کرده ام.

یاسمین مشایخی، هفت ساله و از امروز دانش آموز کلاس اول مدرسه ی شهید دهسنگی است. او از ورود به مدرسه با این دلیل که چیزهای جدیدی یاد می گیرد احساس خوشحالی دارد.

یاسمین می گوید: در دوران پیش دبستانی، دوازده تا دوست داشتم که در تابستان دلم برای آن ها تنگ شده بود.

او خوشحال است که امسال با یک نفر از دوستان پارسالش در یک کلاس هستند و ادامه می دهد: فکر کنم امسال هم هشت تا دوست جدید پیدا کنم. آخه ما کلاس اولی ها کلا در کلاس مان ۹ نفر هستیم. یاسمین هفته ی پیش سری به مدرسه زده و دیده است که میز و نیمکت ها صورتی است.

او درباره لوازم تحریر و وسایل مورد نیاز خود می گوید: دوست دارم روی هرچی می خرم طرح فضا نوردی داشته باشه. البته کیف و کفش و لباس فرم مدرسه را زودتر گرفته ام.

این کلاس اولی مهربان توضیح می دهد: اگر کسی را بشناسم که به نوشت افزار و کیف و کفش نیاز دارد اما نمی تواند تهیه کند حتما کمکش می کنم.

حتی هرچه از وسایلم را دوست داشته باشد به او می دهم. یاسمین که دختری بسیار زرنگ و پرشور و نشاطی است، از همین روز اول می گوید: از میان



یک پزشک نویسنده

کلاس اولی زرنگ و باهوش دیگرمان رومینا سادات حسین زاده، هفت ساله و دانش آموز مدرسه ی حضرت زینب (س) است.

او از ورود به مدرسه هم خوشحال است و هم کمی استرس دارد، اما به دلیل اینکه می خواهد با سواد شود و خواندن و نوشتن یاد بگیرد تا بتواند خودش کتاب داستان بخواند بیشتر خوشحال است.

رومینا می گوید: در مهد کودک دوازده تا دوست داشتم که تابستان با هم کلاس شطرنج، زبان و موسیقی می رفتیم و هر روز همدیگر را می دیدیم، امسال هم با چهار نفرشان در «کلاس اول ۱» هم کلاسی هستیم و اسم

معلم خویمان، خانم منصوره نجات است که ما او را «خانم جون» صدا می کنیم. البته فکر کنم بتوانم امسال هم دوستان جدید و خوبی پیدا کنم؛ شاید ا تا.

رومینا که پیش از شروع مدرسه، کلاسه شان را دیده است می گوید: همه ی میز و نیمکت ها یک شکل و یک رنگ هستند، اما من دوست دارم میز و نیمکت های کلاسمان رنگین کمانی باشد، یکی سبز، یکی بنفش یا آبی، قرمز، سفید... خلاصه کلاسمان رنگی رنگی باشد و برای هر بچه ای میز و نیمکتی با همان رنگی که دوست دارد بسازند.

او درباره ی آمادگی رفتن به مدرسه می گوید: دفتر نو خریدم اما کتاب هایمان را هنوز نداده اند. از خرید وسایلم خیلی خوشحالم. من عاشق نوشت افزار هستم، لوازم تحریر و دفترهایم صورتی یا بنفش هستند، یک کوله پشتی بنفش هم خریدم، این دو رنگ را خیلی دوست دارم. اگر هم کسی را بشناسم که نیاز به



لوازم مدرسه دارد حتما کمکش می کنم، به مامان و بابام می گویم پول بدهند که هرچی دوست دارد برای خودش بخرد. رومینا در وقت مدرسه، کلاس درس و بعد هم زنگ تفریح را دوست دارد، زیرا با بچه ها بازی می کند و شاد است.

او درباره ی خاطراتش در تابستان هم توضیح می دهد: کلاس شنا رفتیم. همراه پدر بزرگ و مادر بزرگ و مامانم با قطار برای دیدن دایی هایم به شمال رفتیم. خیلی خوش گذشت. آنجا دختر دایی کوچولویم را هم که یک ساله و اسمش ماهلین است، دیدم و کلی با او بازی کردم. شمال که بودیم یکی از دندان های شیری ام هم افتاد.

رومینا درباره ی مدرسه هم می گوید: به نظرم مدرسه خیلی زیاست حتی از هر جایی و هر چیزی.

این دختر زرنگ ادامه می دهد: دوست دارم در آینده پزشک یا نویسنده بشوم و داستان های قشنگ بنویسم. شاید هم هر دو را انتخاب کردم؛ یک پزشک نویسنده.



دانستنی‌های جالب اطراف ما

دانستنی‌ها

بادبادک

چطور توی هوا بالا می‌رود؟

پچه‌های عزیز تا حالا بادبادک درست کرده‌اید؟ یا جایی دیده‌اید که بادبادک هوا می‌کنند؟ بادبادک‌ها شکل‌ها و اندازه‌های مختلفی دارند. بعضی‌ها به شکل ماهی یا پرنده هستند و بعضی‌ها هم لوزی شکل‌اند و دم درازی دارند.



وقتی باد مناسبی می‌وزد، بادبادک می‌تواند بالا برود و در آسمان بماند. اما چطور؟ چه چیزی باعث می‌شود بادبادک پایین نیفتد؟ شاید فکر کنید باد آن را با خودش بالا می‌برد، اما خوب است بدانید که شکل بادبادک، نخ آن و حتی جاذبه‌ی زمین هم مهم هستند.

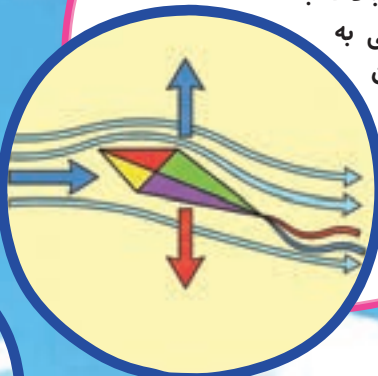




اما یک چیز دیگر هم لازم است؛ نخ بادبادک! نخ فقط برای این نیست که بادبادک فرار نکند! نخ کمک می‌کند بادبادک زاویه‌ی مناسبی در برابر باد داشته باشد و در هوا درست قرار بگیرد.



وقتی باد می‌وزد، هوا در اطراف بادبادک حرکت می‌کند. شکل و زاویه‌ی بادبادک باعث می‌شود نیرویی به وجود بیاید که آن را به سمت بالا هل بدهد.



البته جاذبه‌ی زمین هم بیکار ننشسته است! جاذبه همیشه می‌خواهد بادبادک را به سمت زمین بکشد، اما اگر نیروی باد کافی باشد، بادبادک می‌تواند در هوا بماند. حالا اگر باد کم شود چه اتفاقی می‌افتد؟ وقتی باد دیگر نتواند نیروی کافی ایجاد کند، جاذبه‌ی زمین بادبادک را پایین می‌آورد.

هواپیما هم شبیه بادبادک کار می‌کند؛ یعنی برای پرواز طراحی شده‌اند که وقتی هواپیما با سرعت در هوا حرکت می‌کند، هوا در اطراف بال‌ها جریان پیدا می‌کند و نیرویی رو به بالا ایجاد می‌شود. این نیرو به هواپیما کمک می‌کند در آسمان بماند. البته هواپیما با بادبادک فرق‌های زیادی دارد. هواپیما موتور دارد و خودش با سرعت در هوا حرکت می‌کند، اما بادبادک بیشتر از نیروی باد کمک می‌گیرد.



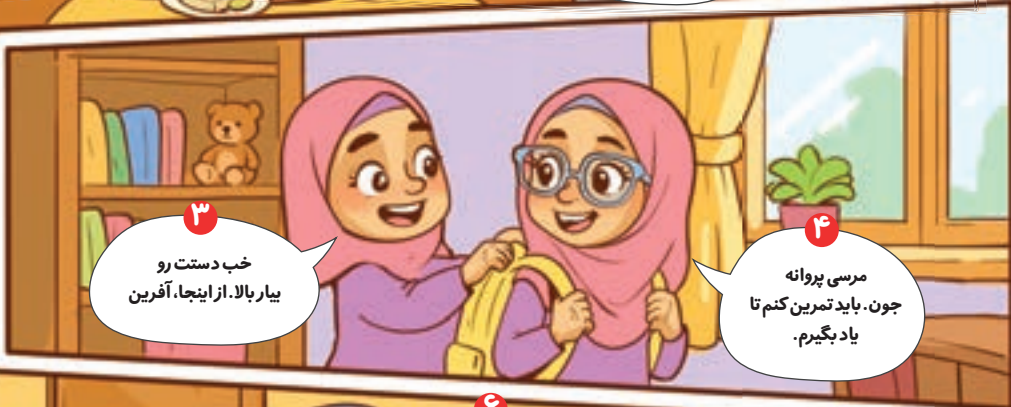
دفعه‌ی بعد که یک بادبادک را در هوا دیدید، خوب به آن نگاه کنید. ببینید بادبادک چطور با کمک باد و نخ، بالاتر می‌رود و در آسمان می‌ماند!



امروز روز اول مدرسه است. پیمان و پروانه و ستاره خیلی ذوق و شوق دارند. آن‌ها دوست دارند زودتر هم کلاسی‌ها و معلم‌های جدیدشان را ببینند. مامان ستاره که پرستار است در بیمارستان خیلی کار داشت. قرار است مامان مهری همه‌ی آن‌ها را به مدرسه ببرد.



۲
خدا حافظ
پسرم. بین چیزی یادت
نرفته باشه.





۱۰
من کلاسمون
رو بلد نیستم.

۱۱
نگران نباش
ستاره جان من خودم
باهات میام.

۱۳
خوش اومدی
دخترم. بروردیف اول
کنار دوستان بشین.

۱۴
میشه بطری
آبم کنارم باشه؟

۱۵
بله عزیزم.

۸
کاش
معلمون مهربون
باشه.

۹
آره...
معلم های کلاس اول
همه شون خوبن!

۱۲
راستی زنگ تفریح
خورد من میام پیشت تا
خوراکی هامون رو با هم بخوریم.

۱۶
سلام مامان جون.
مدرسه خیلی خوبه. معلمون
خیلی مهربونه. امروز نقاشی
کشیدیم.

۱۷
خوشحالم
دخترم که از مدرسه ات
خوشت اومده.

زندگی بچه‌زرها

روایت



سال تحصیلی جدید آغاز شده است و هر دانش‌آموزی دلش می‌خواهد شاگرد زرنگ کلاس باشد و بهترین نمرات سهم او باشد. همه می‌خواهند بهترین باشند، اما در این بین ممکن است بچه‌هایی هم باشند که ندانند یک بچه زرنگ چه برنامه‌ی برای زندگی دارد که می‌تواند در درس و تکالیف و کارهای مدرسه و انضباط و اخلاق پیشرفت کند. باید گفت زندگی بچه‌های زرنگ هیچ فرقی با بقیه ندارد فقط آن‌ها برای خودشان آرزوهای بزرگ دارند و برای رسیدن به آن آرزوها برنامه‌ریزی و تلاش می‌کنند.

اسم این دختر خوب و تمیز و مؤدب آشنا غیاثی است. او یک کلاس اولی است و خیلی خوشحال است که مدرسه‌ها باز شده است و می‌تواند خواندن و نوشتن یاد بگیرد. او می‌گوید: پیش دبستانی که می‌رفتم با حروف الفبا آشنا شدم. اولین جمله‌ای که دوست دارم بنویسم این است که از خدا برای همه‌ی چیزهایی که به من داده است، تشکر کنم. بعد می‌خواهم بنویسم ماما جان، بابا جان ممنون برای تمام زحماتی که برایم می‌کشید.



آشنا از وقتی خیلی کوچک بوده است، به شمارش اعداد و ریاضی علاقه داشته است. برای همین ماما او را در کلاس‌های چرتکه ثبت نام کرده است و بابا برایش یک چرتکه‌ی طلایی، قهوه‌ای رنگ خریده است. او از تمرین خسته نشده است و الان با چرتکه می‌تواند خیلی از عددها را جمع بزند. او چرتکه‌اش را کنار عروسک‌هایش در قفسه‌ی اسباب بازی‌هایش می‌گذارد و خیلی آن را دوست دارد.



آشنا عقیده دارد که وقت اصلاً نباید بیهوده تلف شود. برای همین از زمانی که خواهرش کلاس زبان می‌رفته و او چهارساله بوده، برای یاد گرفتن زبان تلاش کرده است. الا ان ترم ۴ است. او دوست دارد در کنار زبان فارسی، چند زبان دیگر دنیا را هم یاد بگیرد. آفرین چه فکر خوب و باارزشی.



آشنا آرزوهای بزرگ و قشنگی دارد. او اول دوست داشت مثل مادرش خبرنگار شود و همه چیز را درباره‌ی شهر و کشور و دنیا بداند، اما وقتی دید که مادرش آن قدر کار دارد که خیلی وقت ندارد پیش خانواده و بچه‌هایش باشد، می‌خواهد دکتر بشود و حال بیماران را خوب کند.

او یک آرزوی دیگر هم دارد. او دوست دارد علاوه بر پزشکی، یک معلم هم باشد و از علم و دانشی که آموخته است به دیگران هم یاد بدهد.



اومی گوید: سال پیش که پیش دبستانی می‌رفتم، جنگ شروع شد، کلاس پیش دبستانی مان همه‌اش توی گوشی برگزار شد. الا ان که کلاس اولم نگرانم که کلاس‌ها توی گوشی نباشد. دوست دارم واقعی مدرسه بروم و هر روز در کنار معلم و هم‌کلاسی‌هایم باشم و درس بخوانم و بازی کنم. الا ان هم باید شب‌ها زود بخوابم تا صبح زود بیدار شوم و به مدرسه بروم.

باتشکر از
مامان آشنا





تصویر کر: یاسمن ثنائی